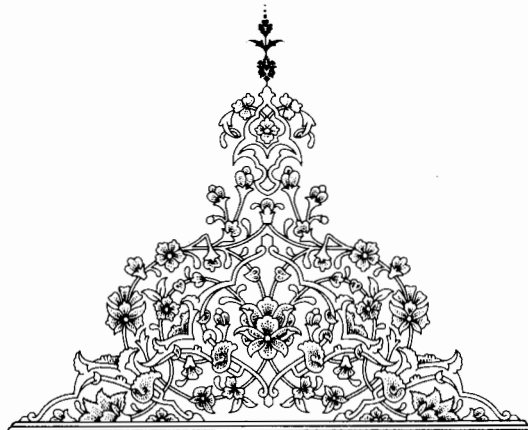




حافظ و پیدا و پنهان زندگی

دکتر منصور رستگار فسایی

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم*
(حافظ ۳۵۵/۴)

شعر پارسی، آینه تمام نمای زندگی پیدا و پنهان ما ایرانیان است و حافظ شاعرترین شاعر سرزمین ما آینه‌داری است دقیق و اندیشمند که با هنر والای خویش، در اوج شکوفایی غزل فارسی از نهانخانه غیب رخ می‌نماید و زیرکانه پیدا و پنهان زندگی را به ما نشان می‌دهد و ما را در برابر آینه‌ای می‌نشانند که صادقانه و راستگویانه نیک و بدها را می‌نمایاند و ما را به خودشناسی فرا می‌خواند. حافظ با ارائه شجاعانه چند و چون زندگی پیدا و پنهان، در خلال کلام تازه و شگفت‌آفرین خود، آینه آسادر وازه‌های تماشا را می‌گشاید، خود حیرت می‌کند و حیرت می‌آفریند و نقش‌بندهای غیب را جلوه‌گر می‌سازد:

بسین در آینه جام نقشبندی غیب که کس به یاس ندارد چنین عجب زمینی
(۴۶۸/۵)

* شماره صفحات همه ابیات مطابق است با دیوان حافظ به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی.

او از همه چیز به سان رومیان مثنوی مولانا آینه‌ای می‌سازد تا در پهنه حیات مادی و معنوی انسانی، جلوه‌های حقیقت را دست یافتنی و قابل التذاذ سازد و بلندای کمال و منتهای جمال را در مقایسه با حقارت و رذالت زشتیها و بدیها عینی و محسوس سازد:

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست
(۵۷/۲)

چشم از آینه داران خط و خالش گشت لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد
(۱۰۱/۵)

حافظ در نخستین مواجهه خردمندانه و آگاهانه با واقعیات پید او پنهان زندگی، جهان‌گریز است، سر به زیر بال خویش فرو می‌برد و عافیت جویانه به انزوا و خلوت می‌گردد، گویی آن همه نقشهای عجیب و دور از انتظار را بر نمی‌تابد و امتترین و در عین حال بی‌مسئولیت‌ترین مکان زندگی را در خلوت می‌جوید، عافیت و احتشام طلب می‌گردد و از مبارزه و ستیز دلزده است، باغ و صحرا را رها می‌کند و می‌اندیشد که درون گوشه‌گیران زچمن فراغ دارد:

بیر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است
(۴۵/۳)

سرما فرو نیاید به کمان ابروی کس که درون گوشه‌گیران زچمن فراغ دارد
(۱۱۳/۲)

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است چون کوی دوست هست به صحرای حاجت است
(۳۴/۱)

اما قفس تنهایی، مرغ بام ملکوت را خوشایند نیست، کم کم از تنهایی خسته می‌شود و وسوسه روی‌آوری به پیداییها، به نرمی و آرامی گریبانگیرش می‌گردد و هوای یار و دیار می‌کند و از تنهایی می‌نالد:

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد، خدا را همدمی
(۴۶۱/۱)

و از معشوق، خلوت خاص می‌خواهد:

راه خلوت‌گه خاصم بنما تا پس از این می‌خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
(۳۱۶/۵)

و ساقی را به یاری می‌طلبد:

ساقی بیار جامی و ز خلوت‌م بیرون کش تا در به در بگردم، قلاش و لا ابالی
(۴۵۳/۵)

بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست زآنکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
(۲۱۲/۴) و بالاخره جسورانه خلوت را رها می سازد:

حافظ خلوت نشین دوش به میخانه شد از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد
(۱۶۵/۱) و این گریز را توجیهی شایسته و رندانه عرضه می دارد:

نه من از خلوت تقوا به در افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
(۷۸/۶)

خروج حافظ از خلوت، دروازه های جهان پیدا را بر وی می گشاید، جهان آفرینش را با تمام جلوه ها و جلاهای آن، معصوم و پاک و دل بستنی می یابد، از گل و لاله راز بیوفایی دهر می شنود، درخت نکته گوی توحید می شود و بلبل درس مقامات معنوی می دهد، سوسن آزاد با او به رازگویی می پردازد، از سرو چمن آزادگی می آموزد. گویی جهان پیدا را با زنجیرهایی نامریی به جهان پنهان پیوسته اند و حافظ را از پیدایی به پنهانیهای حقیقت می کشانند تا استفاده حافظ از سمبولها و کنایات را توجیه کنند:

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد
(۱۶۹/۷)

بلبل زشاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی
(۴۷۷/۵)

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
(۳۹۹/۱)

هر گل نو ز گلرخی یاد همی دهد ولی گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
(۴۰۶/۲)

از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش کاندراين دير کهن حال سبکباران خوش است
(۴۴/۶)

مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر که تا بزداد و بشد، جام می زکف ننهاد
(۹۷۱/۷)

برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد
(۱۷۰/۲)

حافظ چون به جهان برون و پیدا چشم می گشاید و می بیند و می شناسد، آن را می نماید. دیدن حافظ هنری است برای نشان دادن راه حقیقت ناپیدا و گشودن دروازه های درون، و امکان دیدن جان را فراهم می آورد. این امر لوازم خاص خود را می خواهد، یعنی دیده پاک جان بین و جام زلال جهان بین، چه در این دیدار معنوی چشم جهان بین کافی نیست:

دیدن روی ترا دیده جان بین باید وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است
(۵۳/۲)

او را به چشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماهواره نیست
(۷۳/۵)

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز زآنکه هرگز گل و نسرين ندمد زآهن و روی
(۴۷۶/۶)

حافظ از «دیدن» هنری می‌سازد که دیگران را توان آن نیست:

به هر نظر بت من جلوه می‌کند لیکن کس این کرشمه نسیند که من همی نگرم
(۳۱۷/۶)

عنایت حافظ به «پیر مغان» به دلیل آن است که «بیناست» و «بینایی بخش» و حافظ که نه از خلوت و نه در جلوت «نور خدا» را دیده است، نقطه «دید» را عوض می‌کند و وسیله «دیدار» را دگرگون می‌سازد و شراب و خرابات مغان و جام جهان بین و جام جم و آینه جام را وسیله دیدن می‌سازد:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم این عجب بین که چه نوری زکجا می‌بینم
(۳۴۹/۱)

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال با که گویم که در این پرده چهار می‌بینم
(۳۴۹/۵)

گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی بیا و همدم جام جهان نما می‌باش
(۲۶۹/۴)

جام، ودیعه‌ای ازلی است و فیض روح القدس و «دیدن» در این جام آگاهی است:

پیر میخانه سحر، جام جهان بینم داد و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
(۳۵۳/۵)

«دیدن» برای حافظ سرچشمه وقوف و اعتراض است و حافظ از جهان بیرون نقبی به دنیای درون می‌زند و چشمهای عبرت بین را می‌گشاید:

هر گل نو زگلرخی یاد دهد همی ولی گوش سخن شنو کجا، دیده اعتبار کو
(۴۰۶/۲)

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا، آنچه ترا در دل بود
(۲۰۳/۲)

اول زصوت و حرف وجودم خبر نبود در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
(۳۱۴/۴)

بدین سان دید حافظ، منشأ از پاکی وصفای دل دارد و ژرف نگر و نهان بین است و طبعاً ظاهر بین نیست. چه او تمام نقایص هستی را ناشی از بیش محدود می‌داند و انسان بسینا را به دور از

سبکسری و ریاکاری و فساد می‌شناسد. بنابراین، دید فلسفی و جهان بین و جان شناس حافظ از پوست می‌گذرد و به معنا و حقیقت دست می‌یابد و طبیعی است که حافظ در جهان پیدا، به ظواهر بتازد و وقتی برای درس و مدرسه و بحث کشف کشف نداشته باشد:

پیش زاهد از رندی دم‌مزن که نتوان گفت بسا طیب نامحرم حال درد پنهانی
بسا دعای شب خیزان ای شکر دهان مستیز در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
(۴۶۴/۶)

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشف است
(۴۵/۲)

او نظر پاک خویش را می‌شناسد، چشم وی آلوده نظر نیست، چشم او با نظری خاک را کیمیا می‌کند و بدین‌سان شیوه نادر و عجیب وی قابل درک برای اندیشه‌های اندک‌بین حقیر نیست:

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن که در آینه نظر جز به صفاتوان کرد
(۱۳۳/۸)

چشم آلوده نظر بر رخ جانان سهواست بر رخ او نظراز آینه پاک انداز
(۲۵۸/۴)

چو مستعد نظرنیستی وصال مجوی که جام جم نکند سود وقت بسی هنری
(۴۴۳/۲)

ملامت گویچه دریا بد میان عاشق و معشوق نبیند چشم نابینا، خصوص اسرار پنهانی
(۴۶۵/۲)

حافظ به شیوه رندان قلندر روزگار فریب و ریا، خود را متظاهر به فسق و فجور می‌نماید، حرامها را بر خود حلال می‌داند و در نقطه مقابل، باورهای اصیل خود را که به دلیل تربیت اخلاقی و دینی و انس مداومش با قرآن، صادقانه بدانها معتقد است به ظاهر انکار می‌کند و از نهانخانه ضمیر به عرضه باورهایی می‌پردازد که مبنای ظاهری آنها تقدیس محرمات و ارج نهادن به آنها و تحقیر باورهایی است که به دلیل زیبایی و خوبی و همه‌پسندی آنها، دستاویز ارباب زرق و ریا می‌شوند. در این گروه از الفاظ حافظ، که مبنای آنها متلاشی کردن دنیای ظاهربینان ریاکار است، ضدارزشها جای ارزشها را اشغال می‌کنند، دنیای ظاهر جانشین دنیای نهان می‌گردد و حافظ خود را محکوم می‌سازد به جای آنکه دیگران را گناهکار بشمارد:

حافظ به زیر خرقه قدح تابه‌کی کشی در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم
(۳۳۵/۸)

حافظ این خرقه‌بینداز مگر جان بسری کاش از خرمن سالوس کرامت برخاست
(۲۸/۷)

حدیث حافظ و ساغر که می‌کشد پنهان چه جای محاسب و شحنه، پادشه دانست
(۴۸/۹)

حافظ شراب و شاهدورندی نه وضع تست	فی الجملة می کنی و فرومی گذارمت (۹۲/۷)
زجیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست	که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد (۱۱۴/۹)
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و مستحب	چون نیک بنگری همه تزویر می کنند (۱۹۵/۹)
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر	ذکر تسبیح ملک در حلقه ز سارداشت (۷۹/۸)
دیده بسدین پوشان ای کریم عیب پوش	زین دلیرها که من در کنج خلوت می کنم (۳۴۴/۷)

از همین جاست که حوزه الفاظ شاعرانه و تعمداً کنایی حافظ گستره ای خاص می یابد تا آنجا که الفاظ شعر او را می توان به واژه های عام و خاص تقسیم کرد. مقصود از واژه های خاص شعر حافظ عبارت است از آن دسته از لغاتی که به قصد القای منظوری معین در چهارچوب نظم فکری و جهان بینی خاص حافظ، از معانی متعارف و متداول (عام) تهی می گردند و منش و طرز تفکر و جهان نگرشی شاعر را بازمی نمایند. این گروه از واژگان در حکم نشانه های زندگی و تفکر اصیل شاعر و واکنشهای تاریخی او در چهارچوب ادبیات ملی است و درک مسافسی ضمیر شاعر، فرهنگ، آرمانها و روحیات فردی و اجتماعی او را آسان می سازد، در حالیکه الفاظ عام دست ابزار ذهنهای ساده و عامی برای برقراری ارتباط معمولی و روزمره زندگی و رفع حواج اولیه و عادی حیات است. حافظ با بهره وری از حوزه ای وسیع از الفاظ خاص، شرایط و اوضاع و احوال ظاهری عصر خویش را که با واقعیات درونی و ارزشهای معتبر اخلاقی و انسانی مطلوب وی منافات دارد در کلام خویش منعکس می سازد. بیش رندانه، تیزی استثنایی، درون نگرشی هوشمندانه، سرعت انتقال حیرت آفرین و توقعات خردمندانه اجتماعی و فرهنگی ساختار انحصاری و اختصاصی شخصیت حافظ، در خلق طیف وسیعی از واژگان خاص و مختص حافظ و کلام او مؤثر است. آنچنان که به جهت همین الفاظ سبک و سیاق کلام حافظ نمودار مکتبی خاص از اندیشه و بیان می گردد که توانمند و نافذ است و هنر نمایهای خاص خود را داراست و می تواند پیامهای موج و گسترده حافظ را که برآمده از ژرفای جهان درون است به پهنه حیات بیرونی منتقل سازد. در دو سوی یک تاریخ و در دو بعد از یک زمان، الفاظ خاص شعر حافظ تبدیل به کنایات پرتأثیر، سمبلهای موجد و حربه های برنده ای می گردد که حرام و حلال را با دیدی متفاوت می نگرد و روا و ناروا را در جایی تازه می نشاند، الفاظ محبوب زهد و زاهد و کعبه، طاعت، صوفی و سلوک و شیخ و پیرو مسجد و محراب، دلق و نماز، سجاده و حور و قصور... از معانی دیرین تهی می شوند و انباشته از مفاهیم کنایی تازه می گردند و واژگانی مغانه چون باده، شراب، می، سبو، پیاله، ساغر، صراحی، جام، جام جم، میخانه، دیر، دیرمغان، مغنجه، قلندر،

باده فروش، شاهد، خون رزان، سرای مغان از مفاهیم مجازی محبوب و دل بستنی و سرمست کننده سرشار می شوند. در نتیجه، در این فرهنگ خاص تابوها توتم می گردند و توتم ها تابو می شوند. حافظ، طماعان، زشتکاران، ریاکاران زشت اندیش را دشمنان دنیای پاک درون می داند و به دشمنی ستیزه جویانه و گهگاه طنزآمیز با آنان برمی خیزد:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

(۸۴/۷)

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

(۳۸۵/۹)

ضد ارزشها در شعر حافظ، نیکبهای آشکار و بدبهای پنهان اند، آنچه اخلاقاً و عرفاً خوب است اگر در جلوه فروشی و ریاکاری به وسیله و حربه ای برای کسب امتیازات ظاهری بدل گردد، در زبان واژگان خاص حافظ رنگ دیگری می گیرد و تعمداً دشمن داشته می شود:

زاهد اراده به رندی نبرد معذور است عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا ترا خود زمیان با که عنایت باشد

(۱۵۴/۶)

دل و سجاده حافظ ببرد باده فروش گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

(۱۵۵/۷)

نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد چاره آن است که سجاده به می بفروشیم

(۳۶۹/۲)

احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست در سعی چه کوشیم چو از کعبه صفارت

(۸۲/۷)

نمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

(۱۶۹/۱)

ابروی یار در نظرم جلوه می نمود جامی به یاد گوشه محراب می زدم

(۳۱۳/۲)

ز زنگ باده بشویم خرقه ها در اشک که موسم ورع و روزگار پرهیز است

(۴۲/۴)

خدا از آن خرقه بزار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی

(۴۷۴/۴)

زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار ما را شرابخانه قصور است و یار حور

(۲۴۹/۵)

بهشت عدن اگر خواهی بیابا ما به میخانه که از پای خمت یکسره حوض کوثر اندازیم

(۳۶۷/۷)

تابگویم که چه کشفم شد از این سیروسلوک
به در صومعه با بریط و پیمان زادم
(۳۵۲/۳)

توبه کردم که بنوشم لب ساقی و کنون
می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گرچه در بانی میخانه فراوان کردم
(۳۱۲/۷)

خوش می کنم به باده مشکین مشام جان
کز دلق پوش صومعه بسوی ریا شنید
ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم
صد بار پیر می کده این ماجر شنید
سرّ خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
(۲۳۸/۸)

ظاهر پرستی و ظاهر پرستان بدین جهت مطرود حافظ اند که اینان پوست را برمی دارند و مغز را
رها می کنند، پیدا را می بینند و از درک پنهان ناتوان اند، بر زشتیهای درویشان لعاب زیبای
مردم فریبی می کشند و با واژگان تهی از اعتقادات راست و با اعتبار قصد فریب ساده دلان را
می کنند:

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
به سب بوستان و شهد و شیرم
(۳۲۴/۷)

من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
ز بام عرش می آید صفرم
(۳۲۴/۹)

ظاهر پرست، مدعی است و مدعیان مرده دلانی نا امید از رحمت الهی اند که جام جم را رها کرده اند
و به جستجوی گل کوزه گران پرداخته اند، دام گسترانی حقه باز و شعبده بازند که خود در زیر خرقه
زنار دارند، و ناقصانی هستند که در همان حال که از نقص گناه دیگران سخن می رانند خود گرفتار
فریب آشکارند و از سرّ محبت بی خبر:

کمال صدق محبت بسبب نه نقص گناه
که هر که بی هراسند نظربه عیب کند
(۱۸۳/۲)

بی خبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل
مست ریاست محتسب باده بخواه و لاتخف
(۲۹۰/۷)

ساقی بیار باده و با مدعی بگوی
انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت
(۸۰/۵)

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
من اگر نیکم و یا بد تو برو خود را باش
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه جاخانه عشق است چه مسجد چه کنشت
(۷۸/۳)

بیا و غین این سالوسیان بین صراحی خون دل و بریط پریشان

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم
نذر و فتوح میکده دروجه می نهیم دلق ریابه آب خرابات برکشیم
(۳۶۸/۲)

قصد حافظ از اتخاذ این روش در بیان اندیشه ها درهم شکستن برون نگری و اعتبارهایی است که به جهان ظاهر داده می شود؛ او انسان را به درون بینی و پنهان نگری فرا می خواند، زیرا ظاهر بینی و نفع طلبی ریاکارانه، نفی حکمت است و متظاهران و برون نگران فاقد باورهای ریشه دار و پاک و ارزشمند. متقابلاً درون نگران، بت شکن و خود آویز و بی توقع و صبور و در عین حال جسور و استوار و خردمندند که می توانند سدهای فکری و فلسفی و اجتماعی را که مانع ورود انسان به دنیای پاک پنهان می گردد فرو شکنند:

چو شد باغ روحانیان مسکنم در اینجا چرا تخته بند تنم
شرابم ده و روی دولت ببین خرابم کن و گنج حکمت ببین
من آنم که چون جام گیرم به دست ببینم در آن آینه هرچه هست
به مستی دم از پارسایی زنم در خسروی در گدایی زنم
که حافظ چو مستانه سازد سرود ز چرخش دهد رود زهره درود

حافظ برای توجیه این جا به جا کردن ارزشها در شعر خود که به قصد از هم پاشیدن بنیاد بدیها صورت می گیرد، از جبر حاکم بر جهان و از حکم دیوان سرنوشت، از نصیبه ازل، از رقم نخستین و الس، و از قسمت و تقدیر یاری می جوید و از آن رندانه سپری برای دفاع از پاکی و معصومیت و رندیها و قلندریهایی که به خود نسبت می دهد می سازد که:

بارها گفته ام و بار دگر می گویم که من گمشده این ره نه به خود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو، می گویم
من اگر خارم و گر گل، چمن آرایسی هست که از آن دست که می پروردم، می رویم
گرچه با دلق ملمع، می گسلگون عیب است مکتم عیب، کز او رنگ ریا می شویم
(۳۷۳/۵)

جبر و سرنوشت محتوم و مقدر حافظ را یاری می‌دهد تا اعتراض زاهدان و فقیهان را به اعمال خویش نتیجه اراده و نیرویی فوق بشری بداند و تظاهر به فسق و فجور را بی‌محابا ادامه دهد، در حالی که در آیینۀ کلامش، تنها او خود را نمی‌نمایاند، بلکه به جلوه‌گر ساختن «دیگران» و چهره‌های متفاوت و متضاد رفتارهای ایشان می‌پردازد. به همین طریق بخش عمده‌ای از واژگان خاص حافظ در دفاع از جبری صورت می‌گیرد که می‌تواند زبان ظاهر بینان را فرو بندد، عیب‌جویان را خاموش سازد تا آنان با حکم خدایی به ستیز برخیزند.

بد رندان مگوی ای شیخ و هشدار که با حکم خدایی کینه داری
(۴۳۸/۵)

مانه مردان ریایم و حریفان نفاق و آنکه او عالم سراسر است بر این حال گواست
فرض ایزد بگزاریم و به کس بند نکیم و آنچه گویند روا نیست نگوییم رواست
چه شود گزمن و تو چند قدح باده خوریم باده از خون رزان است نه از خون شماست
این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود و بود نیز چه شد؟ مردم بی‌عیب کجاست
(۲۵/۸)

یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید دود آهیش در آیینۀ ادراک انداز
(۲۵۸/۸)

اما حل معما و نتایج حاصل از کشف رمز و رازهای هستی را ظاهر بینان بر نمی‌تابند و شاعر ناگزیر یا به عجز خود اعتراف می‌کند و یا راز را ناگفتنی و موجب بر باد رفتن سرها می‌شمارد:

مشکل خویش بر پریر مغان بردم دوش کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

گفت آن یار کز او گشت سر دار بسند عیش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد
(۱۳۶/۶)

در اینجا است که محرم راز باید جست، سخن را سر بسته باید گفت، خرد خام را به میخانه کشید و مست و بی‌خبر شد، گویی در جهان پیدا و پنهان در همه حال زبانها را بسته‌اند، گرچه چشمها را گشوده‌اند، طوطی گویای اسرار را، توان نمودن نقش نیست و رموز عشق را حتی در پیش صاحبان عقل نمی‌توان بر زبان راند، باید آشنای راز بود و گوشی داشت که پیام سروش را بشنود. اما آیا فرصت عمر برای کشف راز و از همه مهمتر بیان آن کافی است؟ آیا راز گویی هوشیارانه و گستاخی افشای راز، مهمتر است یا خود راز؟ آیا سر را به باد دادن و منصوروار دار را سرافراز ساختن، حقیقت است یا کنار زدن پرده‌ها؟ و در آن صورت چرا راز درون پرده را نباید از رندان مست پرسید و چرا حافظ می‌سراید:

به این شکرانه می‌بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم
(۳۱۸/۴)

آیا رازی هست و افشای آن ممکن نیست؟ یا آنکه رازی نیست و سکوت درباره آن برافشای آن برتری دارد؟ آیا مستان عظمت راز را به علت بی خبری برمی تابند؟ یا از آنکه در پرده رندان خبری نیست که نیست، ناراحت می شوند. آیا رازجویی حافظ، رازداری او و رابطه بی خبریهای مستی با کشف معماهای حیات در یک دید بدبینانه فلسفی اصالت دادن به جهان پیدا و نفی جهان پنهان نیست؟ کلام حافظ خود گویاترین جواب است:

الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخن سر بسته گفתי با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار
...	...
خرد هر چند نقد کائنات است	چه سنجیدش عشق کیمیا کار
سکندر را نمی بخشند آبی	به زور و زر میسر نیست این کار

(۲۴۰/۷)

آیا رازپوشی حافظ و افکش رندانه ای است در برابر «راز» و کیفیات آن که او را حیرت زده و مبهوت و خیام وار مأیوس ساخته است و جهان نهان را پرابهامتر از ظرفیت ذهن او جلوه گر ساخته است؟ یا حاصل و تحقیق او در دستیابی به راز فسون و فسانه بوده است؟

بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو	راز این پرده نهان خواهد بود
(۲۰۱/۵)	
مردم در اشتیاق و در این پرده راه نیست	یا هست و پرده راز نشانم نمی دهد
(۲۲۳/۳)	
راز درون پرده نداند فلک خموش	ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست
(۷/۲)	
ساقیا جام میم ده که نگازنده غیب	نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
(۱۳۴/۵)	
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز	ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
(۷۴/۱۱)	
اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن	شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
۱۷۵/۲	
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
(۲۸۵/۴)	

به راستی در دنیای پیدا و پنهان، حافظ، این شکاری سرگشته را چه آمد پیش؟

